

نگاهی گذرا به زندگی و افکارم^۱

نیکی ره‌گزین کدی

با نگاهی به زندگی گذشته‌ام، به اهمیت این نکته بیشتر پی می‌برم که نه فقط باید درباره جنبه‌هایی بنویسم که مستقیماً به حرفه‌ام در مقام تاریخدان مربوط می‌شود، بلکه باید تا جایی که به شناخت زندگی چهره‌های علمی امریکا مربوط می‌شود، به زندگی سیاسی‌ام نیز اشاره کنم که در تصمیم‌گیری‌هایم برای پرداختن به تاریخ و مطالعه خاورمیانه تأثیر بسزایی داشته و در دوران ازسرگیری سرکوب سیاسی نیز همچنان مؤثر است.

من در نیویورک بزرگ شدم و البته ۳ تا ۶ سالگی‌ام را در شمال ایالت نیویورک سپری کردم. پدرم مدیر کارخانجات ریسندگی بود و مادرم، اگرچه بیشتر اوقات در منزل کنار من و برادرهای بزرگ‌تر و کوچک‌تر از من بود، گاهی برای شرکت بازرگانی امریکایی-روسی امتورگ (Amtorg) کار می‌کرد. در واقع، من فرزند یک خانواده کمونیست بودم.^۲ از ۶ سالگی به شدت به مقوله‌های سیاسی، مخصوصاً در سطح بین‌المللی، علاقه‌مند شدم و خیلی زود با مردم کشورهای دوردست احساس همدردی می‌کردم. جوراب‌های کریسمس را با هدایایی برای کودکان حزب جمهوری خواه (Loyalist)^۳ درگیر در جنگ‌های داخلی اسپانیا پر می‌کردم و در سال ۱۹۳۷، وقتی ۷ سال بیشتر نداشتم، پس

^۱ "baby" را به کار می‌برند که به معنای تعلق داشتن به خانواده‌هایی با گرایش‌های چپ است.
^۲ حزب جمهوری خواه اسپانیا که در جنگ‌های داخلی این کشور در مقابل نیروهای فرانکو مقاومت می‌کرد و طرفدار جمهوری اسپانیا بود.

این مقاله ترجمهٔ فرزانه جبارزاده است از Nikki Ragozin Keddie, "My Life and Ideas: A Brief Overview," accessible at <http://www.balzan.org/en/prizewinners/nikki-ragozin-keddie/my-life-and-ideas-a-brief-overview-keddie/>.
^۳ برای این نسل از امریکایی‌ها اصطلاح "red diaper"

از بازگشت از اردوی تابستانی و دو ماه دوری از خانواده با این پرسش مادرم را شگفت‌زده کردم که “جنگ اسپانیا در چه حال است؟” و پاسخ او که “نگران جنگ دیگری هستیم، ژاپن به چین حمله کرده است.”

بعد از تجربیات تلخ من و برادرم در مدارس دولتی، به مدارس پیشرفته خصوصی رفتم که در آنها تاریخ را با بازی و برنامه‌های جالب دیگر تدریس می‌کردند. در ۱۱ سالگی، وقتی از ما خواستند تحقیقی دربارهٔ رنسانس بنویسیم، تصمیم گرفتم نگاهی به قسمت شرقی دنیا بیندازم و در تحقیقم به چنگیزخان و بررسی دوران حکومت او پرداختم. همچنین، در نمایشنامه‌ای با موضوع شورش دهقانان وات تیلور (Wat Tylor's Peasant Revolt)^۴ در نقش شاه‌ریچارد و در نمایشنامه‌ای با موضوع جنگ‌های ژاپن و چین در نقش یک زن چینی ظاهر شدم. در نمایشنامه‌هایی با موضوع هند، که به همت دانش‌آموزان و معلمان ترتیب داده می‌شد، برادرم نقش اصلی‌تری، نهرو، را به عهده داشت.

در دبیرستان به تاریخ علاقه‌مند شدم، به‌ویژه به تاریخ آمریکا. با این همه، معمولاً کتاب‌های درسی را نمی‌خواندم و مطالب بهتر و عمیق‌تری برای مطالعه پیدا می‌کردم. در آن زمان، کتاب‌های درسی مدارس خصوصی دورهٔ پس از جنگ داخلی آمریکا را طوری معرفی می‌کردند که گویا طی آن، مردمان حریص شمال و سیاهان غافل برای ویرانی جنوب دست به یکی کرده بودند. کم‌کم فکر کردم این امر نمی‌تواند واقعیت داشته باشد، گرچه نمی‌توانستم میزان تغییرات کاملی را تصور کنم که گروهی از مورخان به رهبری اریک فونر (Eric Foner, b. 1943) در دورهٔ بازسازی در دهه‌های اخیر صورت داده بودند. در دبیرستان، کمی دربارهٔ تاریخ اروپا و تاریخ غیرغربی آموختیم، البته یک درس منحصربه‌فرد هم دربارهٔ تاریخ جهان داشتیم.

من همواره در فعالیت‌های سیاسی مشارکت داشتم، از جمله، در راهپیمایی ۲۵ هزار نفری مدیسون اسکوئر گاردن (میدان‌باغ مدیسون) که گروه‌هایی مانند شهروندان پیشرو آمریکا آن را بر پا کرده بودند جزو پیش‌قراولان و سردمداران بودم؛ تظاهراتی که هلن کلر (Helen Keller, 1880-1968)، جین کلی (Gene Kelly, 1912-1996)، فرانک سیناترا (Frank Sinatra, 1915-1998) و هنری والاس (Henry Wallace, 1888-1965) در آن سخنرانی کردند. این رویداد پیش‌زمینه‌ای بود برای برآمدن حزب پیشرو که والاس

^۴ شورش سراسری دهقانان در انگلستان در سال ۱۸۳۱.

را برای ریاست جمهوری ۱۹۴۸ به پیش راند. در تابستان آن سال من ۱۶ ساله بودم، در واشنگتن در یک سازمان ضد نژادپرستی، با نام کنفرانس جنوب برای رفاه بشر، کاری دارطلبانه داشتم و با زن عمو و عمویم که سردبیر روزنامه کار (CIO) بود، زندگی می‌کردم. نکته جالب برایم این بود که از من خواسته شده بود تا شهادت‌نامه کنگره رهبر سیاه‌پوستان، مری مک‌لئود بیثون (Mary McLeod Bethune, 1875-1955)، را بنویسم. همچنین، در همان زمان مرا به منزله فردی بی‌طرف به کنفرانس کوچک خبری‌ای اعزام کردند که در آن، رهبر کمیته فعالیت‌های غیرامریکایی علت قرار دادن نام کنفرانس جنوب در فهرست "غیرامریکایی" را بیان کرد.

وقتی وارد کالج رادکلیف در منچستر شدم، عملاً از هاروارد جدا شدم، اما کلاس‌هایمان همچنان در هاروارد تشکیل می‌شد. تصمیم داشتم با توجه به علاقه‌ام به سیاست، در رشته علوم سیاسی درس بخوانم، اما نظر دوستانم این بود که علوم سیاسی آنچه را می‌خواهم به من نخواهد داد و پیشنهاد دادند علاقه‌ام به رشته تاریخ را دنبال کنم. من برنامه ویژه تاریخ و ادبیات هاروارد را انتخاب کردم که در آن فرد نهایتاً متخصص یک دوره تاریخی یا تاریخ یک کشور می‌شد. مطالعه‌ام را بر قرن نوزدهم—که در این برنامه یک دوره طولانی از ۱۷۸۹ تا ۱۹۳۹ را در بر می‌گرفت—متمرکز کردم. زبان‌های ایتالیایی و روسی را آموختم و زبان فرانسه را هم به مدد یکی از معلمان معروف دبیرستانم از قبل می‌دانستم که ما را مجبور می‌کرد فرانسه صحبت کنیم و روشش بعدها به نظرم روشی منحصر به فرد آمد. پس از اولین سفر خارجی‌ام در تابستان ۱۹۴۸ به غرب و شرق اروپا بود که جذب ایتالیا، مردم جالب آن و زبان ایتالیایی شدم. موضوع پایان‌نامه‌ام تغییرات در حزب سوسیالیستی ایتالیا تا سال ۱۹۲۲ بود.

در آن زمان، همچنان به شدت درگیر سیاست شده بودم و مانند بسیاری از دانشجویان چپ‌گرای آن زمان به حزب کمونیست پیوستم. در آمریکا، به سبب خطر زندانی شدن یا از دست دادن شغل کمونیست‌ها، عضویت رسمی در حزب کمونیست به ندرت ممکن بود، گرچه حزب چنان تحت نظر اف‌بی‌آی بود که دولت تقریباً همه اعضای آن را شناسایی کرده بود. با اینکه حزب خط مشی حزبی خاصی داشت که ملزم به تعقیب آن بودیم، تصمیم گرفتیم در گروه‌های هاروارد—رادکلیف خودمان بیشتر فعالیت‌های سیاسی‌مان را بر اساس خط مشی عمومی خودمان و با عطف توجه به این خط مشی حزبی تنظیم کنیم. علاوه بر فعالیت‌های صلح‌دوستانه که نیازمند غفلت بسیار نسبت به وضعیت اتحاد جماهیر شوروی بود، چنین اقداماتی بذر جنبش‌های بعدی اجتماعی در

امریکا را در دل خود می‌پروراند. همین حرکت‌ها به شکل‌گیری شاخه‌ای از انجمن ملی پیشبرد رنگین‌پوستان در هاروارد-رادکلیف منتهی شد و نیز کمپینی را به رهبری من به راه انداخت که منجر به گشایش کتابخانه لامونت به روی دختران دانشجوی شد.

در زمان دانشجویی در رادکلیف، ازدواج کردم و از آنجا که همسرم در شرف اتمام دوره دکتری و در جستجوی شغل بود، یک برنامه فشرده انتخاب کردم و دوره تحصیل چهارساله‌ام را در سه سال و دو ترم تابستانی به اتمام رساندم. همسرم برای یک دوره تدریس سه‌ساله در دانشگاه استنفورد پذیرفته شد و من نیز وارد دوره کارشناسی ارشد همان دانشگاه شدم. در دانشگاه استنفورد حس خوبی نداشتم، چرا که گروه آموزشی تاریخ که در حال حاضر فعال است، در آن زمان وجود نداشت. تنها زمان لذت‌بخش حضور یک‌ساله‌ام در آنجا نوشتن و کار روی پایان‌نامه‌ام با موضوع فلسفه تاریخ جیامباتیستا ویکو (Giambattista Vico, 1668-1744) بود؛ متفکری که به اصالت، ظرافت استدلال و هوش سرشارش شهره است.

وقتی به کالیفرنیا رفتم، انتقالم به حزب کمونیست آنجا قرار بود با نصف کردن یک اسکناس یک دلاری صورت پذیرد. بدین ترتیب که طرف کالیفرنایی که نیمه دیگر اسکناس را در اختیار داشت قرار بود مرا بیابد. هیچ‌کس به طرفم نیامد و با گذشت زمان و پی بردن به واقعیت‌هایی درباره شوروی، علاقه‌ام به حزب را از دست دادم و بر رویکردهای دیگری در زمینه سیاست مترقی متمرکز شدم. فعالیت‌هایم در این زمینه شامل تبلیغات علیه اعدام روزنبرگ‌ها و سال‌ها فعالیت‌م در شورای دموکراتیک محلی کالیفرنیا بود.

با ناخرسندی از استنفورد بر آن شدم به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی بروم، جایی که با من رفتار بهتری شد و تقریباً از همه استادانم راضی بودم. رانندگی با ماشین برای رفت‌وآمد دشوار و خطرناک بود، پس سوار قطار می‌شدم. بعدها، اتوبوس و در آخر، اتوبوس برقی را برای رفت‌وآمدهای طولانی‌ام انتخاب کردم. در دومین سال تحصیلم، به منظور شرکت در سمینارهایی که دیروقت برگزار می‌شدند، سه روز هفته را در برکلی می‌ماندم. گرچه تا آن زمان در زمینه تاریخ ایتالیا متخصص شده بودم، اما به نظرم آمد که افراد بسیاری ایتالیا را آن‌قدر دوست دارند که به تاریخ آن بپردازند و مطمئناً تاریخ ایتالیا به کرات مطالعه شده است. پس می‌بایست رشته دیگری انتخاب می‌کردم. در ابتدا در فکر مطالعه تاریخ روسیه بودم و با شرکت در یک دوره فشرده مطالعات روسیه در موضوع منتقدان ادبی بزرگ قرن نوزدهم شروع به کار کردم. اما فکر کردم مرزهای حقیقتاً جدید دانش، که در آنها می‌توان

اصیل‌ترین چیزها را یافت، همان جایی است که جهان سوم نامیده می‌شود. همچنین، به این نکته نیز اندیشیدم که با وجود تعصب‌های موجود در بسیاری از گروه‌های آموزشی و اساتید و نیز واقعیت عدم جذب و استخدام استادان زن، برایم بهتر است در زمینه‌هایی مطالعاتم را ادامه دهم که جدید و در حال گسترش بودند و می‌توانستم در آن از توانایی زبان‌شناختی‌ام هم برای یادگیری زبان‌های نادر استفاده کنم.

استاد بسیار محبوب من در برکلی، یوزف آر. لوینسون (Joseph R. Levenson, 1920-1969)، مدرس تاریخ چینی، تأثیر شگرفی بر من داشت؛ تاریخدان و روشنفکری فوق‌العاده که این روزها اهمیتش بار دیگر شناخته شده است. در فکر انتخاب تاریخ چین بودم، اما دو عامل مرا باز می‌داشت: اول اینکه چندین تاریخدان چینی در کشور بودند؛ افرادی مانند لوینسون که در زمان جنگ جهانی دوم در رشته تاریخ چین و ژاپن آموزش دیده بودند و مطمئن نبودم بتوانم با آنها رقابت کنم. عامل دوم حافظه ضعیفم بود و اینکه یافتن واژگان چینی در فرهنگ لغات را دشوار می‌دانستم. احساس کردم به تاریخ خاورمیانه، به‌ویژه تاریخ ایران، جذب می‌شوم، اگرچه هیچ ایرانی‌ای را نمی‌شناختم و با هیچ چیز ایران ارتباطی نداشتم. ایران نیز مانند ایتالیا تاریخی طولانی دارد که ارزش تحقیق دارد؛ با سنت‌های درخشانی در هنر، ادبیات و مذهب. دوره نخست‌وزیری مصدق و ملی شدن صنعت نفت در ایران بود که از نظر سیاسی ایران را به کشوری جالب توجه بدل ساخته بود. گرچه این جذابیت با نقشه آمریکا برای برکناری مصدق در ۱۹۵۳ به پایان رسید و با آغاز انقلاب در ۱۹۷۸ بار دیگر اوج گرفت.

هیچ‌کس در برکلی تاریخ خاورمیانه تدریس نمی‌کرد و من فقط توانستم دو سال عربی بخوانم و تقریباً هیچ چیزی به فارسی نخواندم. بنابراین، می‌بایست این دو زبان را خودم به صورت خودآموز، با شرکت در کلاس‌هایی تابستانی که بدین منظور برگزار می‌شد و نهایتاً با حضور در ایران، یاد می‌گرفتم. مشکل دوره‌های ناکافی آموزش زبان از کمبود دوره‌های تدریس تاریخ جدی‌تر بود. با آموختن زبان، توانستم کتاب‌های بسیاری بخوانم، چند واحد درسی علوم سیاسی و جامعه‌شناسی بردارم و از مجموع اینها، به علاوه مطالبی درباره آسیای شرقی و اروپای مدرن، زمینه‌ای برای آمادگی شرکت در امتحانات شفاهی ایجاد کنم. همیشه از اینکه افراد تصور می‌کنند گرفتن دکترا و پژوهشگر شدن بدون داشتن استاد راهنما غیرممکن است شگفت‌زده می‌شوم. داشتن زمینه مطالعاتی در آنچه امروزه تاریخ جهان نام گرفته است کمک شایانی به درک مراحل تاریخی می‌کند.

در آن زمان، نام‌آوران حوزه مطالعاتی خاورمیانه مردانی بودند که اساساً دوره‌های فقه‌اللغه را گذرانده و در مقام شرق‌شناس آموخته شده بودند. بسیاری از آنها گرایش‌های مذهبی داشتند و بر آن بودند—بسیاری همچنان هستند—که تاریخ خاورمیانه را با تأکید بر اسلام و غفلت از دیگر عوامل در نظر بگیرند. در میان اسامی آنان احتمالاً فقط کلود کاهن (Claude Cahen) مطالعات و رویکردی تاریخی داشت. در آن زمان، بدون اینکه خود بدانم، جزو اولین نسل متخصصان حوزه خاورمیانه بودم که در کسوت تاریخدان آموزش می‌دیدم.

طی سال‌های تحصیلم در دوره دکتری از همسرم جدا شدم، به برکلی نقل مکان و دوباره ازدواج کردم. در همان دوره، دو مرد از افبی‌آی به سراغم آمدند و من، بدون اینکه بدانم بهترین پاسخ این است که بگویم فقط در حضور وکیل صحبت می‌کنم، از صحبت کردن با آنها امتناع کردم. یکی از آنها گفت می‌خواستند درباره بازسازی اردوگاه‌های جنگی زندانیان ژاپنی در جنگ جهانی دوم صحبت کنند و از من بپرسند مایلیم به کدام اردوگاه بروم. البته منظور اصلی‌شان این نبود، اما با گفتنش موفق شدند مرا بترسانند.

به هر حال، طی سال‌های تحصیلم در برکلی، مشاور تحصیلی‌ام در هاروارد توصیه‌نامه‌ای عالی برایم نوشت. سال بعد اما با افزودن این جمله که “تنها تردیدهای من [درباره او] تردیدهایی سیاسی‌اند” مشکلات عدیده‌ای برای من ایجاد کرد. در برکلی، شگفت‌زده از جریانی که ظاهراً ابتدا در سطح دانشگاه و سپس در سطح کشور کمونیست‌ها را هدف قرار داده بود، احساس کردم دیگر هیچ‌وقت نمی‌توانم از استاد راهنمای دکتری‌ام درخواست توصیه‌نامه کنم. با این همه، با بورس‌های تحصیلی خوب از دانشگاه و انجمن زنان دانشگاهی آمریکا با موفقیت به تحصیلم در برکلی ادامه دادم.

پس از اخذ مدرک دکترا در ۱۹۵۵ و دفاع از پایان‌نامه‌ای با موضوع “گستره تأثیر غرب بر تاریخ اجتماعی ایران مدرن،” به مدت یک سال در پژوهشی گروهی مشغول شدم که درباره آسیای جنوبی بود و در زمینه آن آموزش دیده بودم. اولین مقاله‌ام—که آن را در ۱۹۵۷ منتشر کردم—درباره مشکلات نیروی کار در پاکستان بود. در پایان سال ۱۹۵۶، شغل خاصی نداشتم و همسرم قصد داشت به مدت یک سال برای کمک به پدرش به شهر تاکسن در ایالت آریزونا برود. نتوانستم در آنجا شغل دانشگاهی یا زمینه‌ای برای تدریس پیدا کنم و منشی رئیس امور فارغ‌التحصیلان دانشگاه شدم. رئیس بخش تاریخ ناگهان درگذشت و دو روز بعد از من خواستند تدریس دروس او را به عهده بگیرم و با درس دیگری که تدریسش به من محول شده بود، مجموعاً دوازده ساعت در هفته تدریس می‌کردم. بنابراین، تدریس دانشگاهی‌ام رسماً در بهار ۱۹۵۷ آغاز شد.

تدریس من در امریکا با درخواست از افراد برجسته گروه‌های دانشگاهی مرتبط برای نوشتن توصیه‌نامه‌ای برایم آغاز شد؛ همان "شبکه مردان بزرگ" که قبلاً گفتم. با اقداماتی که کرده بودم، هیچ‌گاه توصیه‌نامه‌ای نمی‌گرفتم. بنابراین دست به کاری زدم که اشتباه تلقی می‌شد: به بیش از ۱۰۰ مرکز علمی نامه نوشتم. گرچه تا پیش از یافتن جایگاه تدریس در آریزونا پاسخ‌های اندکی دریافت کرده بودم، پس از اشتغال ۴ پیشنهاد داشتم که در بینشان کالج اسکریپس در کلرمونت کالیفرنیا و دانشگاه آریزونا هم بود. کالج اسکریپس را انتخاب کردم و در آنجا به تدریس علوم انسانی، با تأکید بر غرب مدرن، و دروسی درباره تاریخ آسیا مشغول شدم.

در ۱۹۵۸، موفق به دریافت بورسیه کمیته پژوهش علوم اجتماعی برای سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۰ شدم تا برای مطالعه انقلاب مشروطه به ایران سفر کنم. از ۱۰ سال پیش‌تر از آن زمان، دادگاه عالی اعطای گذرنامه به من را رد کرده بود و نمی‌توانستم گذرنامه‌ای داشته باشم.

کمی قبل از سفرم به ایران، از سوی کمیته فعالیت‌های ضد امریکایی برای ادای شهادت احضار شدم. کمیته در صدد تشکیل جلساتی در لوس‌آنجلس بود و اگرچه به واسطه شرایط سیاسی حاکم بر آن زمان این جلسات لغو شدند، اما من با در دست داشتن آن احضاریه نمی‌توانستم از کشور خارج شوم. بنابراین، با وکیلی در نیویورک تماس گرفتم که می‌توانست جلسه‌ای خصوصی راجع به من با کمیته برگزار کند. یگانه راه جلوگیری از زندان رفتنم به جرم عدم پاسخ‌گویی به پرسش‌های کمیته اشاره به اصلاحیه پنجم قانون اساسی در مواجهه با خودمقصرشماری (self-incrimination) بود. وکیل گفت باید به چند پرسش پاسخ بدهم، از جمله اینکه کمونیست نیستی و این چیزی بود که رئیس کالج اسکریپس هم بر آن تأکید داشت. اما کمیته سوالات متعددی درباره جاسوسی و دیگر فعالیت‌ها پرسید که بدون نقض حقوقم امکان پاسخ‌گویی به آنها نبود و مخاطره زندانی شدن به جرم ناراستی را بالا می‌برد. خوشبختانه گفته‌های من در آن جلسه منتشر نشد. تجربه دلهره‌آوری بود.

اقامت من در ایران به همراه همسر، که پروژه دیگری را پیش می‌برد، بسیار مفید بود. می‌توانستم با افراد مسنی که انقلاب مشروطه را به یاد داشتند مصاحبه کنم. گرچه آنان منبع قابل اعتمادی برای دسترسی به واقعیت‌ها نبودند، اما چیزهایی به من می‌گفتند که در منابعی نوشتاری که درباره اعتقادات مشروطه‌خواهان نگاشته شده بود یافت نمی‌شدند. سیدحسن تقی‌زاده، از سران انقلاب مشروطه، به من گفت که تحصیل و

آموزش باورهای قبلی او و همکارانش را کاملاً دچار تحول کرده و آنها را به شکاکانی مذهبی بدل ساخته بود که از سویی دیگر می‌بایست در مکان‌های عمومی از خود تعصب مذهبی نشان دهند. او همچنین از گروهی افراد تأثیرگذار در پیش از انقلاب و نیز رهبرانی انقلابی نام برد که به فرقه‌ ازل‌ی تعلق داشتند، در حالی که پیروان دیانت بهایی انقلابی نبودند.

در این احوالات علاقه‌مند شدم توضیحی برای پیوند منحصر به فرد بخش عمده‌ای از علمای اصولی شیعه با انقلابیون پیشرو در اعتراضات علیه حکومت قاجار پیدا کنم؛ مسئله‌ای که سابقه آن به اعتراض موفقیت‌آمیز آنها به انحصار انگلیس بر تنباکو برمی‌گشت. فقط در ایران بود که بخش اعظمی از روحانیان اصولی با انقلابیون پیشرو در گروه‌های بزرگ علیه دولت و باج‌دهی آن به غرب متحد شدند. تلاش کردم ویژگی‌های خاص روحانیان و گروه‌های پیشرو متحد آنها را در مقالات متعددی به‌ویژه در "دین و بی‌دینی در ملی‌گرایی ایرانی" در ۱۹۶۲، "ریشه‌های اتحاد مذهبی تندرو در ایران" در ۱۹۶۶ و در کتاب مذهب و شورش در ایران: جنبش تنباکو ۱۸۹۱-۱۸۹۲ در ۱۹۶۶ تشریح کنم.

در مقالات مفصلی که در این دوره نوشتم به تشریح تأثیرات سرکوب و امپریالیسم پرداختم و به روش‌هایی اشاره کردم که در گفتمان مخالفان در آسیا و جهان اسلام فراهم آمده بود. نتایج تحقیقم را در مقالات "قوانین غربی علیه ارزش‌های غربی: راه حل‌هایی برای مطالعه تطبیقی تاریخ روشنفکری آسیا" در ۱۹۵۹ و "نماد و خلوص در اسلام" در ۱۹۶۳ آوردم.

در سال ۱۹۶۰ به کالیفرنیا بازگشتم و کمی بعد از همسرم جدا شدم. اوایل ۱۹۶۱ متوجه شدم که رئیس کالج اسکریپس بنا دارد به همکاری با من پایان دهد. بسیار ناراحت شدم، اما خیلی زود پروفیسور گوستاو وان گرانباوم (Gustav von Grunebaum, 1909-) با من تماس گرفت و قرارداد همکاری یک‌ساله‌ای برای کار در یوسی‌ال‌ای امضا کردم. پروفیسور گرانباوم را از دانشگاه شیکاگو به یوسی‌ال‌ای آورده بودند تا مرکز بزرگ مطالعات خاورمیانه را در این دانشگاه دایر کند. در یوسی‌ال‌ای همه انتصابات مشاغل و مسئولیت‌ها در گروه‌های آموزشی و دپارتمان‌ها صورت می‌گیرد و نه در مراکز وابسته به دانشگاه. به این ترتیب، من و پروفیسور گرانباوم هر دو در گروه تاریخ مشغول به کار شدیم. تا دو سال در آنجا به صورت استاد مدعو تدریس کردم، اما پس از چندی گروه تاریخ از من برای استادیاری تاریخ دعوت به همکاری کرد. رئیس گروه بدون مشورت با

من موقعیت و حقوق ماهیانه مرا به استادیار سطح یک تنزل داد، اما پس از اعتراض من با بازگرداندن من به سطح دو موافقت کرد.

اوایل سال ۱۹۶۳ موفق به دریافت بورسیه گاگنهایم برای سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۴ شدم. از دفتر رئیس دانشگاه با من تماس گرفتند و خواستند به دیدار رئیس بروم. وقتی رفتم، رئیس و معاونش آنجا بودند. رئیس گفت که سوالی از من دارد و اگر پاسخ من رضایت‌مندانانه باشد همه چیز تمام خواهد شد. از من پرسید که آیا عضو حزب کمونیست بوده‌ام و من پاسخ دادم خیر. او گفت تمام شد، اما زیاد مطمئن نبودم. آن سال در هاروارد و اروپا صرف خواندن اسناد و نوشتن مطالبی در قالب مقاله و کتابی درباره پیش‌زمینه انقلاب مشروطه شد. با این همه، تغییری جزئی که قرار بود در ارتقای مرتبه و میزان حقوقم اتفاق بیفتد، حاصل نشد. وقتی گرانبوم را در اروپا دیدم، گفت که معاون ناراضی بوده و می‌باید پس از بازگشت در ۱۹۶۴ به سوالات بیشتری پاسخ دهم.

در سال ۱۹۶۴، رئیس دانشکده با من صحبت کرد و گفت که فردی که بعداً معلوم شد مأمور افسی‌ای بود نزد او رفته و اتهاماتی به من وارد کرده است؛ اتهاماتی از قبیل کار کردن مادرم در ام‌تروگ، دوستی من با چند ایتالیایی کمونیست و خیالبافی‌هایی دیگر نظیر قرار گذاشتن‌های من با پیک جاسوس سفارت روسیه در زمانی که در ایران بوده‌ام. هیچ‌کدام از اینها ربطی به کمونیست بودن من نداشتند؛ تنها چیزی که به قوانین دانشگاه مربوط می‌شد. وقتی پاسخ دادم، رئیس گفت که قانع شده و قرار شد به سطح سه ارتقا پیدا کنم، اما با دخالت معاون به سطح دو رسیدم. از منبع موثقی شنیدم که معاون سعی دارد مرا وادار به ترک دانشگاه کند و احتمالاً با رسمی شدن من مخالفت می‌کرد. بنابراین، به دنبال مشاغل دانشگاهی دیگری رفتم و دو پیشنهاد نیز دریافت کردم. گروه تاریخ با جدیت به همکاری من با دانشگاه تأکید می‌کرد، اما مقامات بالاتر آن را پیشرفتی زود هنگام برای من می‌دانستند. قرار بود آنجا را به مقصد دانشگاه واشینگتن ترک کنم. برای آخرین بار با رئیس دانشگاه دیدار کردم که اتفاقاً در خلال این رویدادها گرانبوم را در جای دیگری دیده بود. گفت نمی‌داند معاونش چه کرده است، ولی بر اساس صحبت‌های گرانبوم می‌توانم بدون بررسی‌های بعدی موقعیت و مسیر ارتقای دانشگاهی خودم را حفظ کنم. همو بود که بعدها خواست با پیشنهادهای عیان جنسی وارد حریم خصوصی من شود؛ پیشنهادی که هرگز آن را از سوی مافوقی دیگر نشنیدم. این تجربه باعث فشار روانی و استرس بسیار شد و هیچ‌وقت بابت آن یا حقوق از دست‌رفته‌ام طی سال‌ها، به سبب نگهداشتم در رتبه شغلی سطح یک، از من عذرخواهی نشد.

اوایل کارم در یوسی‌ال‌ای تعداد محدودی دانشجوی با استعداد داشتم که طی سال‌های بعدی نمرات بالایی می‌گرفتند. تا اینکه گروهی عالی از دانشجویان در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ وارد دانشگاه شدند و اکنون همگی موقعیت‌های تدریس خوبی دارند. همچنین، با مرکز مطالعات خاور نزدیک و سپس گروه آموزشی تاریخ رابطه‌ی دوستانه‌ای پیدا کردم. بیشتر دوستی‌ها و روابط نزدیک من با تاریخدانان متخصص در حوزه‌های مختلف شکل گرفت و نه تاریخدانان مناطق خاص. شاید به همین سبب از من همیشه چونان تاریخدانی با علایق میان‌رشته‌ای یاد می‌شود.

می‌دانستم که تعداد قابل توجهی اسناد و مدارک درباره‌ی انقلاب مشروطه وجود دارد. پس از نگارش چند مقاله درباره‌ی زمینه آن انقلاب، بر آن شدم تا با نگارش کتابم در زمینه جنبش تنباکو و چند مقاله درباره‌ی سال‌های قبل از انقلاب و سال‌های آغازین آن بیشتر بر این موضوع تمرکز کنم. سپس، به مطالعه‌ی شخصیت‌های بین‌المللی مهمی چون سیدجمال‌الدین افغانی مشغول شدم. او معلم و فعال اجتماعی بسیار مؤثر دهه‌های پایانی قرن نوزدهم در جهان اسلام بود که شهرتش بیشتر به سبب اسلام‌گرایی، به معنای وحدت کشورها و مردم مسلمان جهان برای دفاع علیه امپریالیسم و به‌ویژه انگلیس، بود.

پژوهشگران ایرانی، ایرج افشار و اصغر مهدوی، مقالات افغانی را که در زمان تبعیدش از ایران در ۱۸۹۱ در خانه پدری مهدوی جامانده بود یافته و فهرستی از آنها را در ۱۹۶۳ تهیه کردند. از همه‌ی مقالات میکروفیلم تهیه کردم و کتابخانه‌ی پژوهشی دانشگاه یوسی‌ال‌ای آنها را خرید. از آنها و دیگر منابع برای بازسازی زندگی و آرای افغانی استفاده کردم. متوجه شدم که زندگینامه‌های موجود از او تماماً خیالی و بر اساس آن چیزی تنظیم شده‌اند که او و پیروانش می‌خواستند مردم درباره‌ی زاده شدنش در افغانستان و اعتقادات مذهبی سنی او باور کنند. آن مدارک و مدارک دیگر نشان می‌داد که بر اساس آنچه اقوام ایرانی او نوشته بودند، افغانی در ایران زاده شده، تحصیلات شیعی خود را در ایران انجام داده و در شهرهای مذهبی عراق تحت تأثیر باورهای نسبتاً متفاوت مکتب شیخی قرار گرفته است. در میان کتاب‌هایش، که بعدها در مصر آنها را تدریس می‌کرد، آثاری از فلاسفه اسلامی متأثر از اندیشمندان آلمانی یافت می‌شود.

او هم مانند بسیاری دگراندیشان اسلامی برای فرار از سرکوب به تدریس این مقوله پرداخت که حقیقت منطقی (عقلی) برای نخبگان و مذهب ساده (سطحی) برای عوام مناسب است. این دیدگاه در غرب "حقیقت دوگانه" نامیده می‌شود و یادآور نظرات

ابن رشد است. احتمالاً نفرت مادام‌العمر افغانی از امپریالیسم بریتانیا ریشه در سفر او به هند در زمان "شورش سپوی" داشته است.

اسناد و مدارک موجود در کابل نشان می‌دهد که افغانی اولین بار در ۱۸۶۶ به افغانستان سفر کرد و آنجا غریبه بود. فعالیت‌های ضد انگلیسی او به تبعیدش در ۱۸۶۸ منتهی شد. سپس، به استانبول رفت و سخنرانی‌اش دربارهٔ مقایسهٔ پیامبران با فلاسفه منجر به تبعید او در ۱۸۷۱ شد. از آنجا به مصر رفت. آموزه‌هایش بر نسلی از اصلاح‌طلبان فعال، به‌ویژه محمد عبده، مؤثر افتاد. او حامی علم مدرن، خودباوری و مقاومت در برابر بریتانیا بود. با اخراج از مصر در ۱۸۹۷، از طریق ایران راهی هند شد. در آنجا مقالات متعدد و رساله‌ای با نام رسالهٔ نیچریه به زبان فارسی نوشت.

در سال ۱۹۶۸، کتاب پاسخ اسلامی به امپریالیسم: نوشته‌های سیاسی و مذهبی سیدجمال‌الدین افغانی را با ترجمهٔ مطالب مهم او و مقدمه‌ای ۱۰۰ صفحه‌ای دربارهٔ زندگی و عقایدش منتشر کردم. در این کتاب، رئوس یک زندگینامهٔ دقیق را ارائه داده و نشان داده‌ام که چگونه افغانی روش‌های فلاسفهٔ اسلامی را برای جنبش‌های مدرن به کار برده است. این عمل او با دیدگاه عام اسلامی متفاوت و برای مریدانش نیز مفهومی متفاوت داشت. در مقاله‌ای به زبان فرانسه با عنوان "مقاله در رد خطابهٔ ارنست رنان"، که در *Journal des Débats* به سال ۱۸۸۳ منتشر شد، بیان کرد که اسلام و مسیحیت در صدد خاموش کردن عقل و علم بوده‌اند و گرچه مسلمانان نیز مانند مسیحیان می‌توانستند به عقل‌گرایی روی آورند، اما مردم عادی همواره مذهب را ترجیح داده‌اند.

در ۱۹۷۲، زندگینامهٔ مفصلی از افغانی منتشر کردم. همچنین، اولین جلد از یک مجموعهٔ مقالات را با عنوان حکما، قدیسان و صوفیان جمع‌آوری و ویرایش کردم که دربرگیرندهٔ تاریخ اجتماعی مؤسسات مذهبی بود. پس از آن، کتاب‌های فراوانی را دربارهٔ ایران و اسلام ویرایش یا در تهیهٔ آنها همکاری کردم. از میان آنها می‌توانم به شیعه‌گرایی و خیزش اجتماعی (۱۹۸۱) اشاره کنم که با همکاری ژوان کوله ویرایش کردم. طی سال‌ها، مجموعه مقالاتی دربارهٔ ایران، مقاومت و انقلاب در خاورمیانه منتشر کرده‌ام. موضوع دیگری که در سال‌های اخیر دربارهٔ آن کار کرده‌ام سکولاریسم و بنیادگرایی است که در ورای دنیای اسلام با بررسی تطبیقی این پدیده در طیف گسترده‌ای از کشورها، از امریکا تا جنوب آسیا، بدان پرداخته‌ام.

در سال ۱۹۷۰ به مطالعات زنان علاقه‌مند شدم که منتج به نگارش مقاله‌ای درباره زندگی مذهبی زنان در بخشی از کتاب حکمه قدیسیین و صوفیان شد. از آنجا که بسیاری شروع به نگارش مقالات پربار درباره زنان در دنیای اسلام کردند، بر آن شدم تا مجموعه‌ای از مقالات در این زمینه را به زبان اصلی گردآوری کنم. لوئیس بک نظری مشابه من داشت و با همکاری هم مجموعه عظیم زنان در جهان اسلام را با مقالات بسیار خوب از رشته‌های مختلف در ۱۹۸۷ تدوین کردیم که اولین اثر در نوع خود بود. با دانشجوی سابقم، بث بارون، زنان در تاریخ خاورمیانه را در ۱۹۹۱ ویرایش کردیم و با یاسمین رستم کلایی، از دیگر دانشجویانم، ویراستار مهمان شماره ویژه‌ای از مجله‌ای درباره زنان و بنیادگرایی جهانی بودیم. یک فصل ۶۰ صفحه‌ای درباره زنان در تاریخ خاورمیانه در مجموعه‌ای زیر چاپ درباره زنان سراسر جهان دارم و در حال حاضر مشغول کار روی کتابی درباره تاریخ زنان خاورمیانه هستم.

در دهه‌های گذشته به پژوهش درباره موضوع ایران، سکولاریسم و بنیادگرایی ادامه داده‌ام. طی سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ یک سال را در ایران صرف تحقیق در زمینه ویژگی‌های اقتصادی و اجتماعی فرش‌ها و صنایع دستی ایران کردم. متوجه شدم که لازمه این کار عکاسی است بنابراین، یک دوربین عکاسی خوب تهیه کردم، درباره عکاسی مطالعه کردم و عکس‌های فراوانی از قالببافان، کارگران صنایع دستی و مراحل تولید فرش، تقریباً در همه استان‌های ایران، تهیه کردم. معلوم شد که استعداد خوبی در عکاسی دارم، هرچند تا ۲۰ سالگی نقاشی می‌کردم. در تابستان‌های بعدی برای پروژه‌های عکاسی با موضوع قوم قشقایی در جنوب ایران به این کشور سفر کردم که منجر به برپایی نمایشگاهی در دانشگاه یوسی‌ال‌ای شد. همچنین، در زمینه موضوعات دیگری درباره ایران تحقیق کردم و مقالاتی درباره بحران حاصل از رونق درآمد نفتی ایران و خیزش‌های اعتراضات مذهبی به رشته تحریر درآوردم. اینها و برخی سخنرانی‌هایم شهرت مبالغه‌شده‌ای در خصوص پیش‌بینی من از وقوع انقلاب ۱۹۷۹ به دنبال داشت. طی سال‌های تحصیلی ۱۹۷۶-۱۹۷۸ افتخار حضور در دانشگاه پاریس ۳ در کسوت استاد مدعو نصیبم شد. در آنجا سخنرانی‌هایی به زبان فرانسه ایراد کردم و به پژوهش و نوشتن ادامه دادم. در همان‌جا درباره یکی از علاقم مقاله‌ای با عنوان "فرهنگ مادی و تکنولوژی: بُعد فراموش‌شده تاریخ خاورمیانه" نوشتم. تابستان‌ها نیز برای ادامه پژوهش و عکاسی به ایران سفر می‌کردم. طی سال‌ها تابستان‌های بسیاری را در اروپا، به‌ویژه لندن، برای انجام تحقیقاتم در دفتر اسناد عمومی گذرانده‌ام. همچنین، در کنگره‌های بین‌المللی بسیاری، به‌ویژه آنهایی که با حضور تاریخدانان، تاریخدانان اقتصادی و

متخصصان حوزه آسیا و آفریقای شمالی برگزار می‌شد، شرکت کرده‌ام. متأسفانه از آخرین سفرم به اروپا در سال ۱۹۹۵، وضعیت سلامتی‌ام امکان سفر به خارج از کشور را برایم ناممکن کرده است.

پس از انقلاب ایران، به یکباره همه توجه‌ها به سمت ایران جلب شد. من نیز تصمیم گرفتم تاریخ ایران مدرن را با تمرکز بر این سوال بررسی کنم که چرا ایران از زمان جنبش تنباکو—و تاحدودی از نیمه قرن نوزدهم و نهضت بابتعداد قابل توجهی شورش و جنبش‌هایی با پیش‌زمینه مذهبی به خود دیده است. متعاقب آن، کتاب ریشه‌های انقلاب: تاریخچه تفسیری ایران مدرن (۱۹۸۱) را نوشتم که تجدید مطالعات و آرای من درباره ریشه‌های قدرت علما بود و به بررسی نکات مثبت و منفی تلاش‌های ایران برای مدرن شدن در سلسله‌های قاجار و پهلوی می‌پرداخت. بحث‌های تاریخ روشنفکری، اقتصادی و اجتماعی ایران مدرن را در نیز در آن گنجاندم. در سال ۲۰۰۳، نسخه تجدیدنظرشده این کتاب را با عنوان ایران مدرن: ریشه‌ها و نتایج انقلاب با سه فصل جدید درباره توسعه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی—اقتصادی در ایران از سال ۱۹۷۹ به بعد منتشر کردم.

بنیاد راکفلر در سال ۱۹۸۰ بورس یک‌ساله‌ای به من اعطا کرد که از آن برای مطالعه درباره ایران سود جستیم. در آن زمان، به مدت سه ماه پژوهشگر مدعو مرکز وودرو ویلسون (Woodrow Wilson International Center) واشنگتن بودم. در ۱۹۹۲، بورسیه یک‌ماهه دیگری برای حضور در ویلا سربلونی، در شهر بلاجیو ایتالیا از آن مرکز دریافت کردم و در آنجا کتابی انتقادی درباره هویت سیاسی نوشتم که به چاپ نرسید.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ تعدادی مطلب برای روزنامه‌ها و مجلات و همچنین چند مقاله علمی درباره ایران معاصر نوشتم. سپس، مطالعه تطبیقی اسلام و سیاست را شروع کردم. از سنگال و نیجریه تا اندونزی سفر کردم و کل تابستان را در آنجا گذراندم؛ در مینانگ کابو، سوماترا و شهرهای اسلامی که درباره آنها مقاله‌ای نوشتم و نیز مطالبی درباره اسلام‌گرایان تونس و فصلی درباره تاریخ یمن. مطالعات فراوانی درباره اسلام و سیاست در گذشته و حال نوشته‌ام. در ۱۹۹۹ نیز کتابی درباره دوره قاجار در ایران به رشته تحریر درآوردم.

زمانی رسید که متوجه شدم می‌توان مطالب کتاب خوبی را بدون برگزاری کنفرانس قبلی گردآوری کرد. با این حال، چهار کنفرانس برگزار کردم و مطالب حاصل از آن را

به انضمام فصول دیگری، که ویرایش یکی از آنها را با همکاری اریک هوگلند در زمان حضورم در مرکز ویلسون در واشنگتن به پایان بردم، به چاپ رساندم. مجموعه این آثار عبات بودند از انقلاب ایران و جمهوری اسلامی (۱۹۸۶)، نه غرب، نه شرق: ایران، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحد آمریکا (۱۹۹۰) با همکاری مارک گازیوروفسکی و ایران و جهان پیرامون: تعاملات فرهنگ و فرهنگ سیاسی (۲۰۰۰) با همکاری رودی متیو. مطالب کنفرانس چهارم با موضوع بنیادگرایی تطبیقی مطالب دو شماره از مجله مجادله: بحث‌هایی پیرامون جامعه، فرهنگ و علم (۱۹۹۱-۱۹۹۶) را تشکیل دادند.

نشریه مجادله مجله‌ای بود برای زمانهٔ پساکمونیسم در اروپای شرقی و خیزش غیرمنتظرهٔ بنیادگرایی و نظریه‌های بسیار نسبی‌گرایانه در علوم انسانی و اجتماعی. در فکر نشریه‌ای بودم که بحث‌هایی دربارهٔ این‌گونه موضوعات و دیگر مطالب داشته و گروهی از ویراستاران و نویسندگان زبده را گرد هم آورد. نشریه‌ای که قرار بود سه بار در سال منتشر شود می‌بایست ساختاری به این شکل می‌داشت: مقالهٔ اول و طرح موضوع و بازخورد نسبت به آن مقاله در همان شماره. این مطالب معمولاً سفارشی بودند، گرچه با گذر زمان تعداد مقالات غیرسفارشی افزایش یافتند. اغلب بازخوردها بیشتر نسبت به موضوع مجله بودند و منتشر می‌شدند. در شمارهٔ اول مقاله‌ای با عنوان "چه چیز در کمونیسم اشتباه بود؟" به قلم اریک هابسباوم و پاسخی بر آن به قلم ریچارد پایپس را منتشر کردم. طی زمان، به بحث دربارهٔ آرای استاد ساختارشکن دانشگاه ییل، پل دومان، پرداختیم که مقالات یهودی‌ستیزانه او باعث جنبشی شده بود. همچنین به عقاید فروید، فوکو و توماس کوون، پرسش‌های بسیاری دربارهٔ زنان، جنسیت و تمایلات جنسی، معنای جنبش‌های مذهبی بنیادگرایانه در سراسر جهان، کتاب‌های مؤثر و دیگر مسایل محل علاقهٔ فرهیختگان پرداختیم. مجله بسیار مورد توجه قرار گرفت، اما با کاهش بودجهٔ کتابخانه، ما نیز دیگر قادر به دریافت هزینهٔ اشتراک برای ادامه انتشار آن پس از پنج سال نبودیم. هنوز هم درخواست‌هایی برای دریافت شماره‌های پیشین از مخاطبان به دستمان می‌رسد. دو مجموعه از مباحث مجله در موضوعات خاص به شکل کتاب منتشر شده‌اند.

در آینده‌ای نزدیک در موضوع کتابی دربارهٔ تاریخ زنان در خاورمیانه کار خواهم کرد که روایتی است بر اساس پژوهش‌های صورت‌گرفتهٔ چندین محقق، به‌ویژه از دههٔ ۱۹۷۰. این روایت را در کتابی خواهم آورد که قرار است انتشارات پرینستون آن را منتشر کند. همچنین، چندین نقد و مقالهٔ انتقادی که دربارهٔ این موضوع نوشته‌ام

و زندگینامه‌ای به شکل مصاحبه به قلم ننسی گلافر در کتاب رویکردهایی به تاریخ خاورمیانه: گفت‌وگوهایی با تاریخدانان پیشرو خاورمیانه (۱۹۹۴) از من منتشر خواهد شد. همچنین، مشغول کار بر بخشی با موضوع ایران مدرن برای چاپ در کتاب تاریخ اسلام به روایت کمبریج هستم.

جایزه بالزان فرصت‌های مشارکت من در دیگر پروژه‌ها را با همکاری پژوهشگران جوان افزایش خواهد داد. همچنین، امکان انتشار اینترنتی چند صد اسلاید من از کشورهای مختلف، از سنگال تا اندونزی، برای استفاده رایگان دانشجویان و پژوهشگران را فراهم خواهد کرد. به علاوه، احتمالاً کتابی از عکس‌هایی رنگی که از زنان و مردان و مشاغل آنها در کشورهای اسلامی گرفته‌ام منتشر خواهم نمود. پروژه‌های دیگر، اعطای بورس تحصیلی و فرصت تدریس در گروه آموزشی تاریخ دانشگاه یوسی‌ال‌ای به پژوهشگران جوان خاورمیانه خواهد بود. پروژه سوم کنفرانس‌هایی برای گرد هم آوردن محققان جوان و استادان نام‌آشنا در موضوعاتی مانند تاریخ زنان، جنسیت، تمایلات جنسی در خاورمیانه، شیعه‌گرایی و سیاست مدرن خواهد بود. دریافت جایزه بالزان افتخاری غیرمنتظره بود که نصیب من شد و به من فرصت اجرای برنامه‌هایی را خواهد داد که بیشتر به نفع پژوهشگران جوان و دنیای پژوهش است. فقط می‌توانم آرزو کنم که این مطالعات به تفاهم بیشتر میان غرب و جهان اسلام کمک کند، آن هم در زمانی که رابطه میان این دو دغدغه امریکاست و با اقدامات اخیر به وخامت گراییده است. نظر شخصی من درباره سیاست بیش از قبل تردیدآمیز است، اما هنوز هم درباره موضوعاتی چون جنگ‌های بی‌دلیل، غفلت از فقرای داخل کشور و جهان و محدود کردن آزادی‌های مدنی دیدگاه‌های پابرجایی دارم.

New from Stanford University Press

Making History in Iran *Education, Nationalism, and Print Culture*

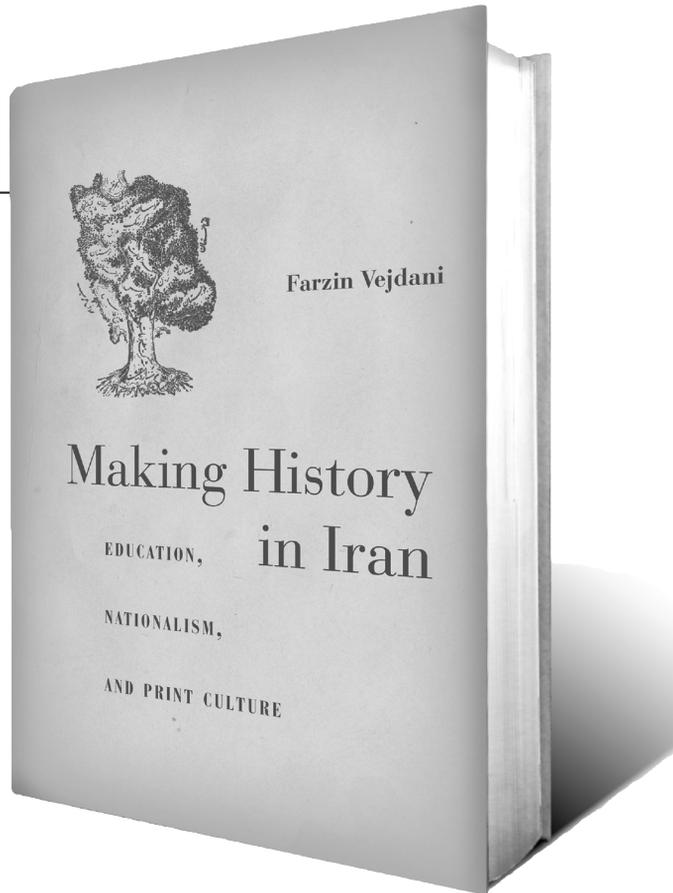
FARZIN VEJDANI
RYERSON UNIVERSITY

Iranian history was long told through a variety of stories and legend, tribal lore and genealogies, and tales of the prophets. But in the late nineteenth century, new institutions emerged to produce and circulate a coherent history that fundamentally reshaped these fragmented narratives and dynastic storylines. Farzin Vejdani investigates this transformation to show how cultural institutions and a growing public-sphere affected history-writing, and how in turn this writing defined Iranian nationalism. Interactions between the state and a cross-section of Iranian society—scholars, schoolteachers, students, intellectuals, feminists, and poets—were crucial in shaping a new understanding of nation and history.

“An illuminating contribution that beautifully captures the process by which the rich cultural world of gunpowder empire was ushered out by the historicist pedagogy of the modern nation state in Iran. A must-read for those interested in understanding how the European concept of the past shaped the self-image of colonized societies.”

—Yoav Di-Capua,
The University of Texas at Austin

288 pages, \$60.00 cloth



STANFORD
UNIVERSITY PRESS



Most Stanford titles are available as
e-books: www.sup.org/ebooks

800.621.2736

www.sup.org